



«شاهرخ تویرسکانی»

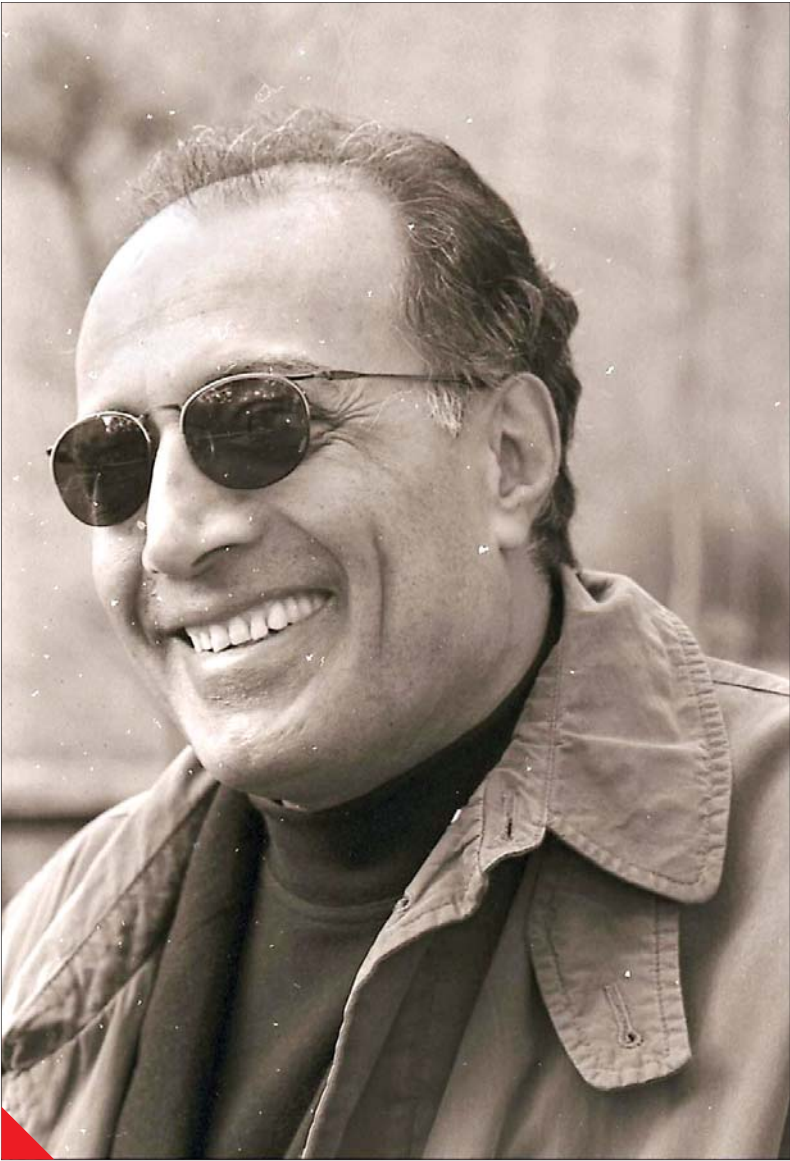
هیچ شده است در فرار از هُرم گِرمای روزِ کویر، خود را در غروبِ روزی تفرذه رسانده باشی به یکی از شاخه‌های بینالود و در دل جنگلِ رو به قله‌ای رفته باشی تا برسی به یک روستای خنک کوهستانی و در آنجا تن خسته را رها کرده باشی در کنار «سپِ خانه‌ای» و تو را خواب در ربوده باشد و از سرمای نیمه‌شبِی از خواب پریده باشی، غرق در شبنم، صدای رود، بوی سیب‌خانه و خنکای شب، هیچ شده است؟

وقتی جایزه نخل طلایی را آن هم در پنجاهمین سال تولدش (برگزاری فستیوالِ کن) که این همه چراغان کرده بودند، در دست عباس کیارستمی گذاشتند، جانم در کنار سیب‌خانه‌ای از خواب پرید. انگار درصدد بودم که جهان را صدا کنم که: «ما، هم‌وطنانِ عباس، نه طالبان هستیم، نه القاعده و نه تروریست، ما آدمیانی هستیم که زندگی را، عشق را و طعم گیلّاس را می‌شناسیم و می‌توانیم همه را به ساده‌ترین و زیباترین بیان‌ها در برابر چشمان ناباورتان زنده کنیم، حتی زیبایی را در مرگ، مرگی آزاد، شایسته انسانی آزاد، نشان دهیم.

بعد از ۳۶ سال از راهپایی سینمای ایران به جشنواره‌های جهانی، سرانجام در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۷۶ فیلم طعم گیلّاس، ساخته عباس کیارستمی نخل طلایی پنجاهمین جشنواره فستیوالِ کن را به خود اختصاص داد. هنگامی که نخبانِ هنر هفتم در جهان، کیارستمی، فیلم‌سازِ فروتن و وارسته ایرانی را در حلقهٔ تأثیر خود گرفتند و به او جایزه‌ای در حد و عرضِ نوبل ادبی تقدیم کردند، این روح صلح‌جو و آرام‌بخش و باشکوه فرهنگ ایران بود که چون شعری ناب روی پرده سینما جاری شد. کیارستمی، در محصول سینمایی خود، نه از تروریسم که از طعم خوشِ زندگی، از طعم خوش گیلّاس سخن گفت و بیزاریِ خود را از پوچ‌گرایی، ویرانگری و سوداگری با جان انسان‌ها که انگیزهٔ برگردد به تروریسم است، ابراز کرد. مردم در بخشی از جوامع صنعتی و پیشرفته جهان، به دستاوردهای بزرگ مادی رسیده‌اند، اما زیر سلطه چرخ‌های صنعت که تند و بی‌رحمانه می‌چرخد، طعم خوش گیلّاس و سادگی و روانی زندگی را به فراموشی سپرده‌اند. فرهنگ ایرانی از زبان کیارستمی بر این نسیان تاریخی تاخت و طعم خوش گیلّاس را در حافظه انسان صنعتی معاصر زنده کرد. شبنم پیام او بر گلبرگ‌های خشک‌شده، باران «عشق» است در «شب» زندگی، فضاهای شاعرانه و انسانی در کاره‌ای او که با هیجان و خشونت‌های سرسام‌آور آثار امروز سینمای جهان در تضاد است، به نخبانِ و فرهیختگان جهان، چهره واقعی فرهنگ و منش ایرانی را نمایاند. اما ارائه این مضامین فرهنگی، از سوی هنرمندان ایرانی نشانه آن نیست که مردم ایران می‌خواهند این‌بار در پوششی از شعر و سادگی، عزت گردید و تا ابد با تکنولوژی فقیر و جامعه توسعه‌نیافته خود سر کنند. با نداریِ ناکرده رجزخوان گذشته تاریخی خود شیوند و به خطایِ راه و پیشرفت صنعتی دیگران بسنده کنند. کیارستمی که از سال ۱۹۹۲ از طریق فیلم‌هایش در محافل فرهنگی–هنری جهان مطرح شده بود، موفق شد بیش از ۵۰ جایزه معتبر جهانی را از آن خود کند. به گفته صاحب نظران و منتقدان سرشناس سینمای جهان، عباس کیارستمی سینماگرِی صاحب سبک است که عرصه سینما طرّحی نو درآداخته و با وجود همه گسختگی‌ها و تاریکی‌های جهان امروز، در مسیر همبستگی انسانی و روشنی زندگی انسان حرکت می‌کند. سندن این مدعا، اعتراف‌ها و ستایش‌هایی است که اغلب منتقدان برجسته محافل هنری جهان در این مورد نوشته‌اند.

طبق گزارش‌های منتشرشده، معتبرترین نشریات فرهنگی–سیاسی جهان از جمله، لوموند، لیبراسیون، تایم، نیوزویک و بسیاری دیگر که در اینجا حتی فرصت شمردن نامشان نیست، به تجلیل از این هنرمند اندیشمند پرداخته‌اند. جالب است که این نشریات بی‌دلیل، برای هیچ‌کس و هیچ منظوری حتی یک کلمه نمی‌نویسند، مگر آنکه حقایقتی انکارناپذیر آنها را مجبور کند. حقایقتی از گونه حقایقتِ عباس کیارستمی که نه انکارکردنی است و نه فراموش‌شدنی.

در همین رهگذر نگارنده در همان سال و دو روز پس از بازگشت، به قصد گفت‌وگو با این هنرمند برجسته به دیدار وی در منزلش شتافتم. خانه کوچک و ساده‌اش، مثل همیشه آشفته از روی گل، طغر صمیمیت و شمیم شعر بود و چون همیشه از در و دیوار صفا و طراوت و امید می‌بارید. بهمن، پسر عباس که شاید به خاطر امتحانات خسته و ملول بود، نگارنده را به یاد پدر بزرگش استاد احمد کیارستمی انداخت که از مردم ساده و صادق منطقه چیز بود و کارش نقاشی. پدر عباس، اگرچه فیلمی ساخته‌ا، اما کارگردان زندگانی سخت و دشواری بود. بوی رنگ، در مشام خانواده‌اش، همچون بوی محبت و غم، طبیعی و همیشگی بود. اما فقط عباس از آن میان به رنگ‌ها دل باخست و هنرمندانه بر ضدنیرنگ‌ها تاخت. پدر، استاد زندگی بود و پسر به استاد نمایش زندگی‌ها مبدل شد. عباس کیارستمی، فرزند نیلوفر، با فرهنگ ما و میراث پدر، در نماینده هنر نمایشی–تصویری و مردمی ماست. او که خود را مدیون پدری زحمتکش و شریف می‌داند، هرچند که نارسایی‌های فرهنگ گذشته را نقد می‌کند، همواره در آتازش به نسل‌های نو می‌گوید: ایران مادران و پدران خود را به یاد آرید و پاس دارید، و درعین‌حال، فردای دیگر، و عصر تحولات بزرگ را دریابید تا «معاصر» باشید. خانه عباس کیارستمی که گویی وارد گوشه‌ای از فیلم‌هایش



عکس: مهرداد اسکویی

به بهانه چهلمین روز سفر عباس کیارستمی

مسافرِ دیارِ خوبان

از کار ارزشمند بیگانه‌ای این‌گونه تجلیل می‌کنند، و ما خود از قهرمان کشتی یا تیم فوتبالمان آن‌گونه استقبال می‌کنیم، رسانه‌های جمعی داخلی که از مهم‌ترین وظایف آنها بزرگداشت و ارج‌نهادن به بزرگان علم و هنر است، این‌طور از کنار حادثه‌ای به این بزرگی و افتخار آفرینی، بی‌تفاوت بگذرند؟ و سکوت اختیار کنند.

آیا درست است که بعضی‌ها به عناوین مختلف به تخطئه کار سترگ او بپردازند؟ و این همه در شرایطی است که معتبرترین نشریه سینمایی جهان یعنی کایه دو سینما وقتی کیارستمی کاندیدای جایزه نخل طلایی (۱۹۹۵) شد، ۴۰ صفحه از یک شماره خود را به او اختصاص داد، ولی آن سال وقتی که او بر بالاترین قله افتخار سینمای جهان ایستاد، هم‌وطنانش حتی ۴۰ سطر درباره‌اش ننوشتند. راستی چرا؟

آیا در شرایطی که همه دولت‌ها اعم از بزرگ و کوچک برای اعتلای نام کشورشان فقط به بهانه‌ای حاضرند میلیون‌ها دلار هزینه کنند، پاداش کیارستمی که این اعتبار و سربلندی را با فروتنی تمام بدون دنباری و هزینه برای میهن و ملت‌اش به ارمغان آورده، این است که از جانب رسانه‌های جمعی با سکوت روبه‌رو شود؟ کسی که زان لوگ گذار، پیام‌آور بزرگ و راستین سینمای حقیقت و موج نوی سینمای اروپا و جهان که تاریخ سینمای جهان را به سینمایِ گرفتیش و کیارستمی تقسیم می‌کند، عقیده دارد که فقط این دو سینما در جهان وجهه دارند و آرزو می‌کند فرصت یابد بیشتر به کارهای او بپردازد و روی او فکر کند.

ما کوروساوا، فیلم‌ساز برجسته ژاپنی، که در مورد او می‌گوید: وقتی جیترای مُرد، خیال می‌کردم با مرگ او سینما از آسیا خواهد رفت. با دیدن کارهای کیارستمی دریافتم سینمای آسیا پویا و زنده خواهد ماند.

همان معنایی که خاقانی شاعر بزرگ پارسی‌گو در توصیف زایشش و پویایی فرهنگ، ۷۰۰ سال پیش گفته است:

اول شب بوب حنیفه جان سپرد شافعی آخر شب از مادر بزد
به‌رحال برای مصاحبه‌ای جدی رفته بودم؛ که هیچ‌وقت انجام نشد. فقط حرف‌ها بود و دردِ دل‌ها. کیارستمی حاضر نشد مصاحبه‌ای رسمی داشته باشیم. می‌گفت: قصد ندارم با دیگران هم مصاحبه کنم. جایزه‌ای در کن به مردم و فرهنگ ایران داده‌اند که من هم گرفتم و آوردم. هم‌زمان، سروصدایی هم در خارج از اطراف آن بلند شد و سکوتی هم در ایران. کم‌کم سرو صداها دارد می‌خوابد ترجیح می‌دهم همین حالت ادامه یابد و صدای جدیدی بلند نشود اما من از زبان خود و دل او می‌گویم:

روابط‌عمومی نداریم. روابط‌عمومی خرج دارد. با دلار ۵۰۰ تومانی (سال ۱۳۷۶) نمی‌شود نظرها را به خود جلب کرد. او که هیچ، هیچ‌کس روابط‌عمومی ندارد. اصلا ما فرهنگ روابط‌عمومی نداریم نه فرد، نه دولت و نه ملت. هیچ‌کدام. با این حساب می‌خواستید وقتی که جایزه‌ای در این مهمی را به کسی و از کشوری می‌دهند که حتی جذابیت‌های حاشیه‌ای هم ندارد، بیگانگان خوشحال باشند؟ راحت‌تر بگویم وقتی که جایزه کن را به مثل او می‌دهند، حتی منتقدان و خبرنگاران که واسطه انتقال و تأیید این خبر مهم هستند، از یک پذیرایی کوچک و ساده محروم می‌مانند. بنابراین جایزه را می‌دهند بدون آنکه در شادمانی آن شریک باشند. همان‌طور که گفتیم، ما روابط‌عمومی نداریم و فقط بر حقایقت‌هایی تکیه

داریم که اگر بخت یاری نکند، می‌توانند به‌راحتی نادیده گرفته شوند.

او در جواب این پرسش همکان که او را متهم به تخصص‌داشتن در ساخت فیلم‌هایی می‌کند که فقط خاص فستیوال‌های خارجی است، با صراحت می‌گوید: فستیوال یک مَترِومعیار جهانی است، دوروبر هرکدام از اینها عده‌ای از بزرگان و اندیشمندان جمع هستند و اینها وقتی به کسی جایزه می‌دهند، از روی حساب‌و‌کتاب‌های تکنیکی و تخصصی جایزه می‌دهند. به همین سادگی نیست. ولی بعضی‌ها اینجا، چون هیچ ایرادی نمی‌توانند بگیرند، می‌آیند و چنین ایرادی را می‌گیرند. بله من برای فستیوال، فیلم می‌سازم و به قدمد هم می‌رسم، چراکه دانش این‌کار را دارم و دانش، خودش نمره دارد و من تنها کسی نیستم که فیلم برای فستیوال می‌سازد. همه هم‌وغمشان ساختن فیلم برای فستیوال و موفقیت در آنجاست... خب به‌ندرت کسانی در آن موفق می‌شوند. مثل دوی صدمتر، من می‌توانم بگویم خودم را به‌موقع به خط پای من رسانم. معنایش این است که اسنبل دودین را بلسم. نیرویش را هم دارم، تمرین هم کرده‌ام. من آن قدر که به این سؤال جواب داده‌ام، خسته شده‌ام. این‌بار می‌خواهم این‌جوری جواب بدهم. من بldم قصد بکنم و بldم به قصد برسم.

راستی تا چه زمانی کیارستمی‌ها مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند؟ به‌ویژه از جانب رسانه‌هایی که مدعی ترویج علم و فرهنگ و هنرند و باید تا کی منتظر پاسداشت سرآمدان علم و هنر بود تا جوان‌ترها سرشت علم‌جویی و هنرخواهی جامعه را باور کنند. راستی تا کی؟ ... و اصلا چرا!!! هم‌اکنون چندروزی است که کیارستمی به خانه دوست بازگشته است و من و امثال من غمگین و افسرده از خود در خواب و بیداری می‌پرسیم چرا؟

ولی با امید در خواب دیدم لاله و سوسن همه‌جا دمیده است و عطر یاسمن در فضا پیچیده... هوا چنان لطیف است که دل سنگ ششور می‌زند و درخت روی پا بند نمی‌شود. شعر و موسیقی از آسمان رحمت فرود می‌آید و مهرومجبت از درودیوار برون می‌تراود؛ در چشم کار می‌کند. زیبایی است و تا گوش می‌شنود، حدیث مشتاقی...! و رؤیای ما همین است. کیارستمی رد این رویاها را به ما نشان داد و رفت!

من در خواب، مردم را می‌دیدم که راه می‌روند، اما قامت‌ها همه‌جا کشیده و چهره‌ها مانند گل شکفته؛ چه چینی بر جبین بود و نه کینه‌ای در سینه؛ جز نیکی باری به دوش نمی‌گرفتند و جز صفا راهی نمی‌رفتند؛ اگر خاری به پای یکی می‌خلید، اشک از دیده دیگری فرو می‌چکید؛ غم‌های نهفته را می‌دیدند و حرف‌های نگفته را می‌خواندند؛ زبانشان نگاه بود، یک کتاب سخن را به نیم‌نظر درمی‌یافتند و یک دنیا درد را به یک لیخد درمسان می‌بخشیدند... و آرزوهای ما همین بوده که کیارستمی در آثار خود بر آن اصرار می‌ورزد.

هرکس به دلخواه خود پی کاری می‌رفت و به فراخور حال پاداشی می‌گرفت. مردم آگاه بودند تا رنج نبرند، روی راحتی نخواهند دید. خوشبختی را در خوشی دیگران می‌جستند و ازاین‌رو همه خرم و خندان بودند که از زور و ستم در امان. دکان‌دار گران نمی‌فروخت و خریدار توقع بی‌شمار نداشت. رئیس موبد و مهربان بود و مرئوس مطیع و محجوب. به جای ریشخند، دل‌سوزی می‌کردند و عوض اینکه به درد بیفزایند، به زخم‌ها مرهم می‌نهادند. کلام زنده و مصور کیارستمی بر روشنایی چنین آملی تأکید می‌کرد. او شارح خواب‌های ما در چنین زمانه‌ای بود.

در خواب و در چنین جهانی، در مدارس کمیت را فدای کیفیت می‌کردند و بیش از برون به درون می‌پرداختند. تربیت را از تعلیم برتر می‌شمردند و قبل از عالم‌شدن، آدم‌شدن می‌خواستند. علم برای تصدیق و تصدیق برای پول و پول برای هوی‌وهوس نبود. دانش برای دانش بود و به خاطر نیکی بود. هرکس که از این مدارس برمی‌خاست، به جای خود می‌نشت و از حد خود پا فراتر نمی‌نهاد.

مفسر چنین جهانی، تنها کیارستمی بود. کیارستمی بزرگ، دنیا را عاری از درد، حرص، خشونت و مقام می‌خواست:

یکی را خواستند به انجمن شهر برگزینند، ابا کرد که فلان از من بهتر است، دیگری را آمدند وزیر کنند، شغل آزاد را ترجیح داد. دانایی را که به کنجی خریده بود، به روی دست گرفتند و به دارالعلم بردند که در دیار ما عرصه سیمرخ جولانکه مگس نتواند بود، دروغ‌ریخ است که خورشید چهره پنهان کند و شب‌پره بازبرگ میدان شود! دروغ است باور کنیم پیام‌آوری مانند عباس کیارستمی از این رویاهای بهاری دور افتاده است.

قصه‌گوی ما می‌گفت: بله، شاعران گرد آمدند و آن را که شیدارت و گویاتر بود به بزرگی برگزیدند، تاجی از گل بر سرش نهادند و فریاد شادی برآوردند که خدا این موهبت را به تو ارزانی داشته، تو روشنی‌بخش انسانی، بسوز تا بیفروزی، زیرا برای دانایی برگزیده شده بودی. دروغا دوست بزرگ من! حالا بسته به خاک کجا و عالم پاک کجا؟!

تا به چند ای شاهباز فروتوح

با زمانی دور از اقلیم روح

آن‌قدر در شهر تن ماندی اسیر
کان وطن یکباره رفت از ضمیر
حیف باشد از تو ای صاحب هنر
کاندربین ویرانه‌ریزی بازی و پر خواب بودم، خواب بودیم و خواب می‌دیدم:
و تو تعبیرکننده خواب‌ها و آمال ما بودی به این بادیه
و در این بودگان. تو دوست خوب همه انسان‌ها. از قله‌کب تهران برخاستی، به قله جهان رسیدی و به قول صلح و خرد، قصه‌ها ساختی به این ساخت و رهگذر!

ادامه در صفحه ۱۴

تماشاخانه

وسوسه برگشتن یا ماندن

نیلوفر میانودن

این روزها در گوشه‌ای از مرکز دودگرفته و پریهاوی تهران، در تالار ناصرخسرو، گروهی از دانشجویان علاقه‌مند به هنر نمایش، بی‌هیچ تکلف و تشریفاتی سرگرم بازی در نمایشی به نام «تعلیق در اعماق آتلانتیک» هستند. کل اتفاقات نمایش در یک زیردریایی رخ می‌دهد و اگر بخواهیم خلاصه‌ای از داستان را بیان کنیم، باید بگوییم: گروهی از افسران و سربازان آلمان نازی در اثنای جنگ جهانی دوم در یک زیردریایی، در حال پیگیری اهداف نظامی خود و پرتاب آذره به سوی دشمن هستند، که خبر می‌رسد جنگ تمام شده، پیشوا (هیتلر) خودکشی کرده و همه مسئولان، فرماندهان و خدمه زیردریایی ملرم به تسلیم خود به متفقین هستند. اما کاپیتان از قبول این حقیقت سر باز می‌زند که موجب اعتراض خدمه و افسران ارشد زیردریایی می‌شود. او می‌گوید جنگ برای ما تمام نشده و مردن با عزت، بهتر از اسیرشدن با خفت و خوری است. با تماشای صحنه‌های میانی نمایش و شکل‌گرفتن وضعیت تعلیق و بلاتکلیفی سرتنشیان زیردریایی، وسوسه ماندن یا رفتن خود به متفقین هستند. اما کاپیتان از قبول این حقیقت سر باز می‌زند

که موجب اعتراض خدمه و افسران ارشد زیردریایی می‌شود. او می‌گوید جنگ برای ما تمام نشده و مردن با عزت، بهتر از اسیرشدن با خفت و خوری است. با تماشای صحنه‌های میانی نمایش و شکل‌گرفتن وضعیت تعلیق و بلاتکلیفی سرتنشیان زیردریایی، وسوسه ماندن یا رفتن خود به متفقین نمایش به وجود می‌آید. نویسنده و کارگردان در این اثر اجرایی، با به‌کارگیری شخصیت کاپیتان که کاراکتری مسئولیت‌شناس، میهن‌پرست و درعین‌حال خشک و یکدنده است و نگاه ویژه‌ای به زندگی و حیات بشری دارد و در کنارش، خدمه و افسران زیردریایی، کوشیده

حالات درونی انسان را به مواجهه با مرگ و زندگی به تصویر بکشد؛ به‌ویژه دشواری تصمیم‌گرفتن در بزنگاه‌های حساس و تصادم احساسات شخصی و منافع بزرگ‌تری مانند خدمت به میهن– بحث رهبری یا فرماندهی در جمع، از نکات محوری متن این نمایشنامه تالیفی است. کارگردان به شیوه‌های گوناگون درصدد القای این پیام است که در شرایط سخت و طاقت‌فرسا، یک نفر است که باید نظر نهایی و راه‌حل نجات‌بخش را بیان کند، نه همه. البته مشروعبت و مقبولیت فرماندهی از مطالبی است که مخاطب نمایش خود را با آن درگیر می‌یابد. از طرفی اگر از «جمع» خبری نباشد و مثلاً همه افراد نابود شده باشند، فردیت کاپیتان معنی نداشته و مفهوم فرماندهی موضوعیت نخواهد داشت. از سوی دیگر «جمع» کی و کجا، باید مطیع نظر فرمانده باشد و کجاست که فرمانده باید به مشورت

با جمع بپردازد. این‌ها از نکاتی است که نمایش با زبان هنری به بیان آنها می‌پردازد و به‌خوبی مضرات تشش و اختلاف در آرا، در نبود رهبری واحد نشان می‌دهد. کشتار پیودیدان در جنگ جهانی از مسائلی دیگری است که در نمایش به آن اشاره می‌شود؛ البته روش نیست بالاخره از دید کارگردان، هولوکاست را باید به رسمیت شناخت یا نه. بازی بازیگران که از دانشجویان کارگردانی و ادبیات نمایشی هستند، بی‌اغراق همه خوب است. این مسئله خود را در کنار امکانات ضعیف نور، صدا و تهویه سالن نشان می‌دهد. این سالن، سابق بر این سالن نمایش فیلم برای دانشجویان بود و چندی است با همت دانشجویان و علاقه‌مندان به تئاتر، تبدیل به سالینی برای اجرای نمایش‌های تجربی شده است. یکی از نقاط قوت «تعلیق در اعماق آتلانتیک»، متن نمایش‌نامه است. نویسنده متن با دیالوگ‌ها و توضیحاتی که در نریشن نمایش ارائه می‌کند، نشان داده که بر حوادث جنگ جهانی دوم واقف است و با اصطلاحاتی که در نیروی دریایی و در زیردریایی‌ها استفاده می‌شده، آشناست. داشتن قصه، وجود حرکت و همکاروگی اتفاقات نمایش، مانع خستگی بینندگان می‌شود و مخاطب را کام به کام، کنج‌گازانه، با دقت و ضرب‌آهنگی گاه تند، به دنبال خود می‌کشد. صحنه پایانی نمایش هم، با ساختار انتزاعی و به نوعی برشتی‌اش،

اعتراف با دفاعیات افسران و خدمه زیردریایی را در بر گرفته و از قطعات به یاماندنی این نمایش است.

آرشه

فرهنگ کنسرت‌نشینی



زُروان بختيار

چند شب پیش به کنسرت «ناگفته»ی استادان شهرام و حافظ ناظری رفتم. کنسرت مکانی است که در آن هنر یک هنرمند نشان داده می‌شود و تماشاگران هم انتظار دارند که این هنر در اوچ کیفیت نشان داده شود، اما در این کنسرت پرسش‌هایی پیرامون تماشاگران و برگزارکنندگان برآیم پیش آمد. نخست به تماشاگران می‌پردازم:

اینکه کنسرتی به این ارزشمندی چرا باید با ۴۵دقیقه تأخیر شروع شود؟ نخست دلیل این تأخیر را اهمال از سوی برگزارکنندگان کنسرت فرض کردم. اما پس از اینکه استاد ناظری گفتند کنسرت را با تأخیر آغاز کردند تا همه به شروع آن برسند برآیم سؤال بزرگ‌تری پیش آمد. چرا افرادی که به کنسرت می‌آیند –که حتما هم از قشر فرهنگ‌دوست و هنرشناس جامعه هستند– باید با تأخیر حضور پیدا کنند؟ مگر نه‌اینکه به‌موقع‌رسیدن به یک مراسم هم نشانی از فرهنگ است؟ هرچند که تهران در ساعات آغازین شب ترافیک سنگینی دارد، اما برای کسی که ساکن تهران است، چنین ترافیکی قابل پیش‌بینی بوده و می‌تواند آن را در نظر بگیرد. جمعیت حاضر در کنسرت حدود چهارهزار نفر بودند و همه نتوانستند خود را به‌موقع برسانند، اما چرا جمعیتی که به استادبومی مثل استادبوم آزادی می‌روند و حدود صدهزار نفر هم هستند، به‌موقع می‌رسند و بازی سر ساعت شروع می‌شود؟ پس چرا کنسرت‌ها به‌موقع مضارب نمی‌خورد؟

پرسش دیگر اینجاست که چرا تماشاگران سعی نمی‌کنند از خود اجزا را در لحظه لذت ببرند و تمام مدت دوربین‌های تلفن همراهشان را بالا نگه می‌دارند و فیلم می‌گیرند؟ در آن اجرا علاوه بر افرادی که تمام مدت با دوربین‌های خود فیلم می‌گرفتند، افراد دیگری هم حضور داشتند که کار خودشان را راحت‌تر کرده، همراه خود موبناید آورده و تلفن‌هایشان را روی آن گذاشته بودند و فیلم می‌گرفتند. به این مسئله اصلا نمی‌پردازم که فیلم‌گرفتن از کنسرت (و پخش آن در اینترنت) کار ناپسندی است. فقط این پرسش مطرح می‌شود که چرا به تماشاگرانی که پشت‌سر آنها نشسته‌اند این حق را نمی‌دهند که به‌جای تماشای دست‌ها، موبنایدها و تلفن‌های این افراد «فرهنگ‌دوست» و «هنرشناس»، خود کنسرت و هنرمندان آن را ببینند؟

پیرامون نحوه برگزاری کنسرت هم پرسش‌هایی مطرح می‌شود. اینکه چرا برگزارکنندگانی که چنین پول زیادی بابت برگزاری کنسرت دریافت می‌کنند، صندلی‌هایی بسیار بد و ناراحت را برای تماشاچیان در نظر می‌گیرند. هرچند که حافظ ناظری در میان کنسرت گفتند که «داغ این صندلی‌هاتون به دلم موند» و گفتند که نتوانستند در ایران چهارهزار صندلی راحت یکسان پیدا کنند و از صندلی‌های گوناگون هم استفاده نکردند تا همه صندلی‌ها



بین تماشاگران یکسان باشد و بین آنها فرق گذاشته نشود؛ اما برگزارکنندگان موظفند برای تماشاگران صندلی‌های راحت پیدا کنند و اگر چنین شرایطی را ندارند، کنسرت را در مکانی برگزار کنند که صندلی‌های راحتی داشته باشد. مسلماً افرادی که به کنسرت می‌آیند از همه سنی هستند و شاید برای عده‌ای چند ساعت نشستن روی چنین صندلی‌هایی (به‌علاوه ۴۵ دقیقه تأخیر در شروع) خیلی دشوار نباشد، اما در آنجا افرادی هم هستند که حتما سن بالاتری دارند یا شاید هم از وضعیت جسمی مناسبی برخوردار نیستند، اما در صورت دوست دارند که به کنسرت بیایند و هنرمند موردعلاقه‌شان را از نزدیک ببینند. همچنین چرا اصلا هنرمندی مثل استاد ناظری در شب اجرای کنسرت باید دغدغه صندلی راحت را داشته باشد؟ مگر نه اینکه هنرمندان ما پیش از کنسرت به اندازه کافی دغدغه‌های گوناگون – از لغو کنسرت در دقیقه آخر گرفته تا دیگر ناهماهنگی‌ها – را دارند و مجبورند به‌جای تمرکز بر هنر خود به چنین مشکلاتی بپردازند. پس چرا برگزارکنندگان، چنین شرایطی را به وجود می‌آورند که هنرمندان را مجبور کند روی سن از تماشاگران عذرخواهی کنند؟ هنرمندانی که کنسرت در فضای باز باید زمانی برگزار شود که هوا نه خیلی گرم و نه خیلی سرد باشد. متأسفانه ۱۵ آمرداد در تهران بسیار گرم است، هرچند که کنسرت در شب باشد. من خود در شب کنسرت شاهد بودم که خانمی را از شدت گرم‌زدگی بر برانکاری گذاشتند و به بیرون منتقل کردند. خود هنرمندان هم از شدت گرما عرق بسیار بر جبینشان نشسته بود و به سسته آمده بودند و حتی در میکروفون یکی‌شان شنیده شد که به دیگری درباره شدت گرمای هوا گفت. این هوا شاید برای افراد جوان قابل‌تحمل باشد، اما باز هم باید افراد مسن و کسانی را که توان جسمی مناسبی ندارند در نظر گرفت.

تهران فضاهای باز بسیاری دارد که می‌توان در آن کنسرت برگزار کرد، مانند کاخ سعدآباد که در فضایی در وسط باغ است و کنسرت طرف‌اکثر شنیدنی می‌شود یا اصلا شنیده نمی‌شود، اما این کنسرت در فضای باز برج میلاد برگزار شد و در میان کنسرت به‌ویژه وقتی که صدای ارکستر آهسته‌تر می‌شد، صداها، بیرون از فضای کنسرت به‌خوبی به گوش می‌رسید، مثلاً وقتی استادان شهرام و حافظ ناظری به مثنوی خوانی پرداختند، صدای موسیقی‌ای که در جای دیگر محوطه برج میلاد در حال پخش بود با صدای هیاهو و جیغ و فریادهای کودکان که در حال بازی آیمخته می‌شد و به تماشاگران این اجازه را نمی‌داد که با تمرکز کامل از کنسرت لذت ببرند.

امید است در آینده شاهد این باشیم که تماشاگران به حقوق دیگر تماشاگران کنسرت احترام بگذارند، به‌موقع در کنسرت حاضر شوند و از قبل‌برداری خودداری کنند. برگزارکنندگان کنسرت نیز زمان و مکان بهتری را برگزینند و آسایش و آرامش تماشاگران و هنرمندان را فراهم کنند.